

رقص روح در ضیافت تنهایی

شنیده بودم بی رنج، گنج میسر نمی‌شود. اما اکنون پس از رنج چهل روزه‌ی قرنطینه و یا چله نشینی، به گنجی فکر می‌کنم که میسرم نشد.

رقص روح در ضیافت تنهایی

علی زمانیان



با احتساب امروز، حالا دیگر چهل روز است که در گوشه ای کوچک از این عالم بزرگ و بریده از دیگران، روزگارم را می‌گذرانم و برای من تجربه ای البته آشنا. من بیش‌ترین زمان عمرم را در خلوت خویش بوده‌ام. یادم می‌آید، در ایام جوانی، امتحان نهایی کلاس دوم دبیرستانم که تمام شد، چند جلد کتاب تاریخ مشروطه و تاریخ نفت ایران خریدم و با لذت تمام، شروع به خواندشان کردم. برخی از آنها را که به یاد دارم، مثلا دوجلد تاریخ مشروطه ی کسروی هم بود، "گذشته چراغ راه آینده"، "تاریخ نفت و سلطه" و از این قبیل. به مصدق بسیار علاقه داشتم و در باره ملی شدن صنعت نفت می‌خواندم. بیش از دوماه در اتاقم بودم و مشغول مطالعه. تا جایی که به یاد دارم فقط دو و یا سه بار از منزل خارج شدم. گرچه پس از سال‌ها دیگر از آن چه خواندم، چندان در خاطرم نمانده است.

داشتم می‌گفتم، چهل روز است در پرهیز از زهرخنده ی مرگ و در تعقیب و گریز یک ویروس، درون اتاقی از یکی از میلیاردها اتاق این جهان، با خود خلوت کرده‌ام. نمی‌دانم چند چله ی دیگر هم باید در اتاقم بمانم تا کرونای پشت در مانده، ناامید شود و از این دیار برود. اما داشتم فکر می‌کردم، قدیم تر برخی از اجداد ما چله نشینی می‌کردند و پس از آن، وجودشان به حکمتی، دل‌شان به نور ایمانی و جان‌شان به حلاوت حقیقتی شیرین می‌شد. (بنا به ادعای خودشان)، پس از آن، چشمان‌شان به رازهایی گشوده می‌گشت و دیگر آن کسی نبودند که پیش از چله نشینی بودند.

شنیده بودم بی رنج، گنج میسر نمی‌شود. اما اکنون پس از رنج چهل روزه ی قرنطینه و یا چله نشینی، به گنجی فکر می‌کنم که میسرم نشد. به چرابی چله ای چنین تهی و رنجی چنان بیهوده. شاید فرسودگی به این سبب است که آنان جان‌شان را بازسازی می‌کردند و اما من تازه باید پس از چله نشینی، خودم را بازسازی کنم. می‌دانید چرا؟ زیرا آنان جان خود را از معرکه ی روزمرگی نجات می‌دادند اما من می‌خواهم جسمم را از معرکه ی ویروس، بیرون بکشم. فرق است میان آن که با مرگ می‌زید و آن که از مرگ می‌گریزد. آن که به کاوش درونی فراخوانده می‌شود و آن که از نعره ی ویروسی می‌گریزد. فرق است میان چله نشستن به کاوش خویش و چله گریختن از تهدید مرگ.

گرچه چله نشینی ام چندان سودی نبخشید اما و به هر حال، چندان هم بی‌ثمر نبود و درس‌هایی (هرچند دیر هنگام)، به من آموخت. و این نکته هم عجیب است که ما آدمیان، درس زندگی را از درد و رنج‌های مان می‌آموزیم تا لذت‌ها و شیرینی‌ها. "درد" و "رنج"، دو معلم بزرگ انسان است که در طول تاریخ از آموختن باز نایستاده است. "لذت"، حکم مادری را دارد که آدمی را بر پای لحظاتی دلپذیر و رویایی می‌نشاند و برایش لالایی می‌خواند تا خوابش ببرد. با درد و رنج، بیدار می‌شویم، با لذت می‌خوابیم. من البته دوست دارم بخوابم. خواب شیرین بهتر از زیستن پر رنج است.

فقط اشکالش این است که وقتی می‌خوابم، زندگی نمی‌کنم. وقتی بیدار نیستم دیگر حتی لذت هم نمی‌برم. این هم از آن پارادوکس‌های عجیب است. خواب، لذتی است که اجازه نمی‌دهد لذت ببریم. برای لذت بردن باید بیدار بود، اما هر که بیدارتر رنجش بیشتر شود. عجب اوضاعی است.

در کلاس چله‌گریزی و یا چله نشینی درس‌هایی آموختم. حالا خدمت‌تان عرض می‌کنم